

کافه

محمدحسین مدل

محمدحسین مدل متولد ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ در نجف به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۵ شعرهایش را در نشریات مختلف انتشار داده است. وی از سال ۱۳۸۳ سر دبیر ماهنامه ادبی نوشتا است، او این مجله را با پشتیبانی حسین واحدی پور صاحب امتیاز نشریات خبر و با همکاری حسین آتش پرور منتشر کرده است.

اکنون مجموعه شعرهای «گفتگوهای بدون دیدار» (مؤلف، ۱۳۶۰)، «لحظه‌های بی‌وقت» (روشنگران، ۱۳۷۵)، «افشای بیداری» (آوازه، ۱۳۷۸)، «کنساز جدایی» (آزیننه، ۱۳۸۳) و «جدایی گفتگو» (تنگاه، ۱۳۹۰) از او به چاپ رسیده است. «حتای مرگ» (هفتاد و هفتاد) «هفتاد سنگ قبر» بدیله رؤیایی همراه با محمد ولی زاده، (داستان سرا، ۱۳۸۳) و «عبارت از چیست» (از سسکوی سرخ ۳)، گسردآوری و تنظیم گفتگوهای بدیله رؤیایی (اهنگ دیگر، ۱۳۸۶) از دیگر آثار منتشرشده است.

مدل به فعالیت‌های مطبوعاتی نیز می‌پردازد و سردبیری مجله ادبی «هوشنا» از ابتدا تا امروز بر عهده او بوده است.

شعرهای مدل، عنوان شعر حجم دارد، اما به هیچ مکتبی وابسته نیست. اصولاً دوست ندارد مکتب سازی کند. کنه وی با خلق و آفرینش شعر در فضای مدرن سعی دارد که در رابطه خود را نشان دهد و مخاطب حرفه ای یا آماتور را دعوت به نوعی از خوانش جدید در شعر کند و «خود حرفی نگفته باشد».

شعرهای مجموعه «کنار جدایی» به گونه ای کنار هم نشست است که هر کس با هر سلیقه و ذوقی می تواند دریافته متنوع از آن داشته باشد. شاید به تصور برخی به «شطح عارفان» نزدیک است. هم خوانی شعر به موازات تأویل آن، مخاطب را به شناخت جاسرات های زبانی، اجرای دیداری و نه بصری، برای درک حضور نشانه ها و درک حقیقی از زندگی و سر انجام به کشف معنا از طریق فرم هدایت می کند، رسیدن به رویکردی تازه از زبان که مدعی حذف فاصله است. حرکت شاعر فرآیندی است، او بیان را وسیله ای از تپان خود با مخاطب قرار می دهد و یا حفظ ارزش ها به صورت مستقل از زبان بهره می گیرد.

شاعر دریافته های فوری و بی تکسیر را در لحظه های نا آرامی بسرای ورود به دل و درون خود کلید زده و زمینه برقراری ارتباط را فراهم کرده است. حتی نوری تابانده و راهی گشوده مسیر حرکت را معین کرده و نمادها را به صورت برجسته در دل شعر و در عنوان برخی شعرها قرار داده است. او سعی در ارائه تکنیک قوی و بیانی تازه در شعر دارد، شعری که ریشه در «البناسیون» حجم دارد. بدعت های زبانی شاعر، برداشت او را از جهان اطراف گسترده تر کرده است.

مدل با شعر ایران و شعر مهاجرت آشنایی غربی دارد، او در فرصت های سریع به شکار لحظه ها می نشیند و خیلی آگاهانه به نفع شعر وارد قلمروی می شود که بگوید سکوت، پارامتر زیبایی است. بیستری از جلوه های درخشان برای تکون زبان و در فاصله همین سکوت است که هر بار شعر تازه ای از شاعر خوب «افشای بیداری» می خوانیم.

مدل با قرار دادن یک خط نامرئی در کل شعر جهت ثبت، گام بر می‌دارد و تصاویر بکر و بدیع و رفتار زبان، میل به تجرید دارد. جایی که اگر قلم رام نباشد تجرید محضی شعر را خالی از معنا و مضحک می کند.

گام برداشتن محمد حسین مدل ما بین تداعی و تجرید شعرش را در هاله‌ای از ابهام می‌برد. اصولاً شعر باید توهیم ایجاد کند که تصاویر و روایت با پیرامون این‌همان است یا با پیرامون غیریت دارد. بازی زبان در نزد مدل تنها جلیه‌جایی منظرگاه ناظر نیست یا تغییر زمان و مکان. به تعبیر قدما او از یک صنعت زیبا جهت ایجاد صداهای مختلف بهره می‌برد. وی شعر شاعران عرب مثل ادونیس - مظفر النواوب - احمد مطر و دیگران را تاکنون ترجمه و برخی از آنها را منتشر کرده است.

در ادامه شعری از این شاعر را می خوانیم:

پهلوترم بیا

که روشود پهلویم

چون مشت

در چشم دشمنان

و چشم ترم

ترا ببیند و

در پهلوت مادانه شوم



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

سارا محمدی اردهالی

از او گفتی

برسیدی آیا می شناسمش  
برده را کنار زدم  
لرزش دست‌هایم را در جیبم گذاشتم  
گفتم نه  
بیدار می‌شدم  
می‌خندیدم  
می‌گریستم  
جنونی که در چشم‌هایم دیده بودی.

سارا شاهدهی

تنهایی  
قد بلندی دارد  
بقه اش را بالا داده  
و توی پیاده روها راه می‌رود...  
گاهی جلوتر از تو  
گاهی پشت سرت

کیوان رادفر

هرچه خدمت کرد  
فایده ای نداشت  
تا زهرش را  
هر کجا که باشد  
خالی کند!

وحید کیانی قلعه سردی

۱)  
ای قطار  
راحت را بگیر و برو  
نه کوه فرصت ریزش دارد  
نه زربغلی پیراهن اضافی!  
۲)  
لطیفه ی کهنی ست  
مرگ  
آن گونه  
که هر جمجمه ای می خندد!  
۳)  
هر کسی  
با شب می میرد  
یا روز  
من شبانه روز!

ایمان مختار

در بازی گرگم به هوا  
من شدم گرگ و  
تو هوا  
گرگ نتوانست هوا را بگیرد  
هوا رفت  
گرگ خفه شد

مهديه لطيفي

راه دوری نمی روم  
نمی بینی ام اما  
تنهایی می برم توی خواب هایت گاهی  
به شکل کیوتی  
یا کاپوسی  
که صبح ها  
هرچه بیشتر فکر کنی  
کمتر به یاد می‌آوری!

لیلا فرجامی

نه سایه ای بر خاک  
نه ردی بر آسمان  
رازها ناگفتنی اند:  
خواب آن برده ی یک بال بوده ام  
که تنها  
در آب  
پرواز می کند

شهاب گودرزی

تا نسیم تو  
سنگ ، شاعر است  
کوه، رودی استوار  
رود  
یک سرود  
سرو ، مصرعی بلند  
آسمان  
یک سروده ی سپید  
هر پرنده ، واژه ای ست  
در میان این ترانه های رنگ رنگ  
این چکامه های نوبر و فستق  
من  
مثل یک علامت تعجب!

شهاب مقربین

فرنا آمده است و ایستاده است  
پیش روی من  
می پرسد چه می‌خواستی؟  
با عصا او را کنار می‌زنم  
همچنان چشم دوخته به دوردست  
منتظر...

آرزو نوری

مرا «دنیا» صدا کن!  
در من  
هزار تولد ناتمام است!  
بی شمار  
راه نرفته ...

شیدا نوردی

اینجا کنار پنجره تنها به این فکر می کنم که چند شاعر تنها کنار پنجره کنار پنجره به نیم نم باران سلام می گویند

رضا چایچی

باران بارید  
چاله های سطح خیابان ها را پر کرد  
حالا که آسمان صاف شده است  
مثل دیوانه ها  
از چاله ای به چاله ای دیگر می دود  
آب را گل می کند  
تا عابران چشمانش نینفند  
به ماه او .

لیلا کردبچه

سال ها  
می گفتم  
دیگر هیچ کس از من عاشقانه ای نخواهد شنید  
امدی  
رندشی  
بند دلم پاره شد  
کاش می فهمیدی چه لذتی دارد  
پاره شدن طناب یک اعلمدی.

گروس عبدالملکیان

من مه ام  
که گاه به زمین دل می بندم و  
گاهی به آسمان،  
و در میانه این شک  
آرام آرام پراکنده می شوم ...

آرش ناچی

زنده ام  
به خون و خاطره  
یکی را شریان ها می رساند  
دیگری را  
خیابان ها ...

علیرضا عباسی

کلمه ،  
صدای خودش را می دهد  
زنجیره، صدای خودش را  
کلمات گاهی به هم زنجیر می شوند  
تا زندانی غمگینی  
تنهایی اش را با دیوار قسمت کند

علی اسداللهی

سبز  
اگر فرو نمی رفت در پاییز  
درخت اگر تن نمی داد به چنق  
برگها اگر نمی رفتند در باد  
یک بار بهار می کردی و بعد از آن  
همه سال، سال فراوانی بود

محمود معتقدی

دارم  
به حس قطاری می ادبیشم  
بر پشته هایی از خاطره  
میان برزهای چشمات  
که چون بادی  
از برابرم می گذرد  
اما  
تو از کدام سوادها و پنجره ها عبور می کنی؟  
به پاس تمام آوازیات  
باز هم  
درد و  
بدرد!

احمد بیرونود

در تمام ذهن اتاق  
کسی منتظر دیدن است  
و از آنه می پرسد:  
کدام خیال  
به سمت تو پنجره می شود؟  
منتظر  
در کهنگی انتظار  
از خواب برید

کامران رسول زاده

تکیه داده ای به دیوار و...  
می خندی!  
انگار نه انگار که تو  
تو نیستی...  
آویزان این زندگی می تو!

رضا کاطمی

ما فقط به هم فکر می کنیم:  
تو، پشت میز کافه ای در پاریس  
من، پشت پنجره ای اتاقم در تهران،  
و هیچ بابی برای به هم رسیدن نیست  
مگر عشق  
که سال به سال دارد بیتر می شود!

رسول یونان

بچه که بوم  
تو برای من  
بادکنک بودی  
و بعد  
گل سرخی زیبا  
در گلدان خانه  
سرنجام تو کلمه  
من و من شاعر شدم  
می دانم  
قرفه  
تو قطاری مهربان خواهی شد  
و مرا از اینجا خواهی برد...

محمود معتقدی

زمنستان دیگری در تو نفس می کشد و  
روایت هزاره ی سرخی  
از صف رویاهای تو می گذرد  
زلزال تر  
همین تویی! همسفر ساده ی باران  
تنهایی می توانم! کمی و اندکی! دوست داشته باشم  
چیزی به پایان جهان! نماده است  
شتاب کن!

عباس معروفی

از خودم برایت بگویم؟  
از خانه از خیابان  
شهر، صدای پای ما، آب؟  
از کجا برایت بگویم  
عشق من،  
جایی که تو نیستی، گفتن دارد؟

شمس لنگرودی

شعرا می توانم بنویسم  
یا قلبی  
که آهوان سربریده در آن می تازند.  
رویاهایم را به من بدهید  
کافتم  
مدام  
جوانی انگشت هایم،  
و به من بگویند  
نامم را از چه جهت می نویسند.  
زندان شما  
حروف الفبا را از یادم برده است.

رسول پیوه

از بین دوستانم کسی است  
که قلبش، قلبش، قلبش برای همه می زند  
حتی برای دستگاه شوک بیمارستان  
در بین دوستانم کسی است  
که فراموشی دارد  
او را به هر نامی که صدا بزنی برمی گردد؛  
آنها که زودتر از دنیا رفته اند  
زیبایی بیشتری را با خودشان بردند  
و آن که آخر از همه رفت  
مو و دندان کمتری داشت؛  
دارم لبتی از دوستانم تهیه می کنم  
دارم قفل در را عوض می کنم.

حافظ موسوی

از ستاره ها دورتر نمی روم  
تو همین جا منتظر باش  
به گنجشک ها گفته ام  
هوای دلتنگی ات را داشته باشم  
تا من برگردم  
جایی میان همین ستاره ها  
چشمه ای است  
پوشیده از علف های نقره ای  
مگر تو نمی خواستی زیر ماه بنشین  
و درخت ها و گریه ها و شربوئی های نقره ای را  
تماشا کنی  
ماه  
از آب همین چشمه نوشیده است  
که این همه مهتابی است